

آیا عشق واقعی وجود دارد؟

غزل غزل‌ها ۸، ۶-۷

زیرا که عشق همچون مرگ نیرومند است، و شور عاشقانه،
ستمکیش چون گور . شعله‌هایش، شعله‌های آتش است؛
شعله‌های سرکش آتش! آبهای بسیار عشق را خاموش نتواند
کرد، و سیلاب‌ها آن را فرو نتواند نشانید!
اگر کسی همه دار و ندار خویش نیز به پای عشق ریزد، به چیزی
شمرده نخواهد شد!



عشق همیشه نیاز به تمرکز تمام دارد و توجه نیمه کاره را تحمل نمی‌کند! عشق یا کاملاً وجود دارد یا اصلاً نیست! با این حال، واقعیت متفاوت به نظر می‌رسد. عشق به سرعت از طریق زندگی روزمره کمرنگ می‌شود. جایی که عشقی بی‌کران وجود داشت، به مکان مصلحت‌های گوناگون تبدیل می‌شود. به عنوان مثال در حالی که کسی با محبوبش صحبت می‌کند انتظار توجه کامل را دارد اما بر عکس اتفاق می‌افتد: شریکش با یک چشم به تلفن و با چشم دیگری به تلویزیون نگاه می‌کند و به گفتگو بی‌توجه است. اما عشق به توجه ناقص راضی نمی‌شود. غزل غزل‌ها اینگونه خلاصه می‌کند: "عشق همچون مرگ نیرومند است"، حتی "آبهای بسیار عشق را خاموش نتواند کرد، و سیلاب‌ها آن را فرو نتواند نشانید!" «غزل غزل‌ها توصیف می‌کند که عشق می‌تواند در هنگام سو نامی زنده بماند .. آیا این جمله واقعاً درست است؟

بله درسته! تنها کاری که باید انجام دهید این است که دو عاشق را تماشا کنید. آنها حاضرند همه چیز را برای محبوبشان انجام دهند. هیچ راهی خیلی دور و هیچ مانعی برای دیدن دیگری وجود ندارد. آنها آمده هستند بیچاره باشند یا به کشور دیگری نقل مکان کنند و زبان دیگری یاد بگیرند. تنها به یک دلیل... برای محبوبشان! چنین عشقی شکستنی نیست. در مورد چنین افرادی می‌گویند: آنها سر تا پا در عشق غرق شده‌اند! و با این حال این عشق با عذابهای بزرگ نیز همراه است. شاید یکی از شما یاد عشقی را که دیگر نیست در خاطر داشته باشد. شاید به گذشته نگاه کنید و به یک شریک مرده فکر کنید. یا فکر کنید: چگونه یک عشق می‌توانست آنقدر شدید باشد و پس از مدتی مثل کره در آفتاب گرم آب شود. مانند هر چیز دیگری در دنیای ما، عشق نیز تاریخ انقضاء دارد. تجربه بشر این است که عشق کسب‌کننده است و کهنه می‌شود. به سرعت اتفاق می‌افتد که ما چیزهای کوچک و نامحسوس را که در کنار هم بودن داشتیم از دست می‌دهیم. عشق کم‌رنگ می‌شود. آن وقت دیگر نیرومند و ابدی نیست بلکه گم شده و ضعیف است. عشق در روند زندگی گم می‌شود و محبوبش را نمی‌یابد. فرد دیگر آنچه را که شریکش نیاز دارد احساس نمی‌کند و آنچه را که هر دو را به هم مرتبط می‌کند فراموش می‌کند. این عشق دیگر قوی نیست، از دست رفته است. فقط عشق جایگزین باقی می‌ماند. آدم‌های تنها تمام عشقشان را به سگ، گربه یا حتی به قناری می‌دهند چون نفر بعدی را دیگر پیدا نمی‌کنند. چرا اینطور است؟ احتمالاً دلیلش این است که عشقشان بی‌قید و شرط نیست. عشق انسانی همیشه چیزی را از محبوبش انتظار دارد. همیشه یک اساس لازم دارد... به همین سبب است که عاشقان اغلب جملاتی مانند زیر می‌نویسند: "دوستت دارم چون..." و اگر کسی احساس کند که عشق متقابل در یافت نمی‌کند، عشقش به محبوب نیز کمرنگ می‌شود. آنچه در ابتدا با احساس خوب شروع شده بود دیگر صدق نمی‌کند زیرا عشق دلیل خود را از دست داده است. به همین دلیل است که فرد دیگر نمی‌تواند محبوبش را پیدا کند، او را دیگر درک نمی‌کند و مهمتر از همه، هر دو دیگر به یکدیگر احترام نمی‌گذارند. و سپس همه چیز از درون می‌پوسد. حُلق و خوی به تدریج تغییر می‌کند. چون دیگر عشق وجود ندارد، تفاهم به دعوا تبدیل می‌شود. جفت‌ها دیگر در مورد اینکه طرف مقابل برای خود چه معنایی دارد فکر نمی‌کنند، بلکه در مورد این دعوا می‌کنند که چه کسی صاحب چیست یا چه کسی لیاقت بیشتری دارد. و بنابراین عشق در خودپرستی منجمد می‌شود....

کتاب غزل غزل‌ها درباره عشقی است که منسوخ نمی‌شود اما برای همیشه ماندگار است. هیچ چیز یا هیچ کسی نمی‌تواند آن را خاموش کند. از یک طرف، این کتاب غزل غزل‌ها در کتاب مقدس از عشق عادی انسانی بین دو نفر صحبت می‌کند. و در عین حال، کتاب غزل غزل‌ها این عشق انسانی را با خدا پیوند می‌دهد و عشق خدا را شبیه دل‌باخته‌ها توصیف می‌کند. او خدا را مثل کسی توصیف می‌کند که ، آنقدر به عشق فرو رفته که در پوست خود نمی‌گنجد و سر تا پا عاشق است. فقط با یک تفاوت مهم. عشق خدا فروکش نمی‌کند!

خدا عشق با توجه ناقص را نمی شناسد. غزل غزل ها عشق خدا را معرفی می کند که همیشه عشق دیوانه وار است. خدا ما انسانها را دیوانه وار عاشق می کند! او ما را آنقدر دوست دارد که نمی خواهد ما را برای همیشه در غم و افسردگی رها کند. او ما را آنقدر دوست دارد که اجازه نمی دهد که مرگ ما را از دستش برآید. و به همین دلیل است که پولس می نویسد: « زیرا یقین دارم که نه مرگ و نه زندگی، نه فرشتگان و نه ریاستها، نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده، نه هیچ قدرتی، و نه بلندی و نه پستی، و نه هیچ چیز دیگر در تمامی خلقت، قادر نخواهد بود ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است، جدا سازد.» (رومیان ۸، ۳۸ - ۳۹). چرا عشق خدا اینقدر قوی است؟ دلیلش این است که بدون قید و شرط است. خدا ما را برای این دوست ندارد که چیزی برای جبران انجام دهیم... اما او ما را با وجود این که هیچ مدرکی برای عشق به او نداریم دوست دارد! و به همین دلیل است که عشق به خدا تا ابد پایدار است. و نکته شگفت انگیز این است که این پیوند عشق خدا در اینجا و اکنون در زندگی ما شروع می شود. عشق خدا دور نیست! اکنون می توانیم در عشق خدا سهیم باشیم. و خدا می خواهد که این عشق جاودان، با هم بودن ما را در اینجا روی زمین نیز شکل دهد. قرار است که ما تحت تأثیر او باشیم. ما باید همانطور که خدا دوست دارد دوست بداریم. یعنی حتی اگر دلیلی برای عشق نباشد.... ما هنوز فراز و نشیب های عشق را تجربه خواهیم کرد. چه در زندگی شخصی و چه در زندگی اجتماعی. این کاملاً طبیعی است. فقط اگر پیوند عشق با خدا را نداشته باشیم وحشتناک خواهد بود. وحشتناک است اگر دیگر نتوانیم بگوییم: به هر حال ما تو را دوست داریم و مخصوصاً وقتی احساس بدی داریم این عشق مهم است. وقتی دیگر نمی توانیم فردی را در آغوش بگیریم که با مشکل های گوناگون گرفتار شده است یا وقتی فراموش می کنیم که عشق ما همیشه محدودیت دارد عشقمان مثل شعله کوچکی است که امروز آنجاست و فردا می رود. و به همین دلیل ارزش دارد که راه عشق خدا را معرفی کنیم. عشق بدون شرط و عشق بدون محدودیت. الان باید همه چیز را با یک سوال از نو شروع کنیم. آیا عشق خدا حتی وجود دارد؟ آیا می توانید بدون شرط عشق بورزید؟ و دوباره و دوباره؟ بله این امکان دارد! امکان دارد زیرا خدا همان جاست که ما درمانده هستیم. خدا در جایی است که عشق ناتوان می شود. او در جایی است که همه از هم جدا شده اند و ناامید به نظر می رسند. خدا هم در مکانی حضور دارد که من به نهایت توان خود رسیده ام و دیگر نمی توانم دوست داشته باشم. بله، اینجاست که خدا می آید و بر همه مرزها پیروز می شود و اجازه می دهد بهشت در میان ما بدرخشد. و این دقیقاً همان چیزی است که غزل غزلها انتظار دارد. و از زمانی که عیسی مسیح را شناختیم، می توانیم همه اینها را بیشتر درک کنیم. عیسی عشق خدا در میان ماست. عیسی حتی عشق جسمانی خداست. زیرا رمز و راز عشق ارتباط نزدیک با عیسی دارد. رمز و راز عشق عیسی این است: در هویت عیسی دو خصوصیت به هم می پیوندند که در واقع به هم تعلق ندارند: از یک طرف خدا و از طرف دیگر هویت انسانی. عشق را می توان همانگونه تعریف کرد: از یک سو عشق ناقص انسانی ما وجود دارد و از سوی دیگری عشق خدا نیز وجود دارد که در آخرت پایه گذاری و تثبیت شده است. این عشق بهشت کاملاً بی قید و شرط در ما می تابد. این یک تناقض است... همانطور که تجسم مسیح در ذهن نمی گنجد، عشق به خدا نیز چنین است. خدای ابدی به جسم انسانی تبدیل می شود و عشق خود را با ما در میان می گذارد. پولس مطمئن بود که هیچ چیز نمی تواند او را از این عشق خدا جدا کند. این همان چیزی بود که او را غافلگیر کرد و بنابراین او نیز معتقد است که این عشق خدا می تواند ما را نیز در بر گیرد و ما می توانیم بیشتر شبیه عشق خدا شویم. بله، حتی می توان گفت که این عشق کاملاً طبیعی است. به این دلیل است که ما دیگر متعلق به خود نیستیم بلکه متعلق به مسیح هستیم. آمین